

حضوری دیگر و طلوع معنویت آخر الزمانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صبا وقتِ سحر بویی ز زلفِ یار می آورد
 دل شوریده ما را به بو، در کار می آورد
 من آن شاخِ صنوبر را ز باغِ دیده برکندم
 که هر گل کز غمش بشکفتِ محنت بار می آورد
 ز بیمِ غارتِ عشقش دلِ پُر خون رها کردم
 ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار می آورد
 فروغِ ماه می دیدم ز بامِ قصر او روشن
 که رو از شرمِ آن خورشید در دیوار می آورد
 به قولِ مطرب و ساقی، برون رفتم گه و بی گه
 کز آن راهِ گرانِ قاصد، خبرِ دشوار می آورد
 سراسر بخششِ جانانِ طریقِ لطف و احسان بود
 اگر تسبیح می فرمود، اگر زَنار می آورد
 عَفَا اللَّهُ چینِ ابرویش اگر چه ناتوانم کرد
 به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد
 عجب می داشتم دیشب ز حافظِ جام و پیمان
 ولی مَنَعش نمی کردم که صوفی وار می آورد

صبا وقتِ سحر بویی ز زلفِ یار می آورد
 دل شوریده ما را به بو، در کار می آورد

آنچه برای جناب حافظ در مسیر توحیدی پیش آمده و در این غزل از آن حضور گزارش می‌دهند، گزارش نسیم عرشی و اشراقی صبا است که صفایی را در سحرگاهان برای ایشان به میان آورده، صفایی که بویی از زلف حضرت محبوب را به همراه دارد که همان تجلی انوار اسماء و صفات الهی است و موجب می‌شود تا دل‌شوریده او را با حضوری دیگر به کار و شور آورد تا بیش از پیش اکنون خود را به وسعت آینده‌ای که در چشم‌انداز او مدّ نظر است، بیشتر احساس کند، به همان معنای ایمان و حضوری که در پیش است و جان را امید می‌بخشد و انسان را در آن آینده که تا ابدیت وسعت دارد، حاضر می‌کند.

من آن شاخِ صنوبر را ز باغِ دیده برکندم که هر گلِ کز غمش بشکفتِ محنتِ بار می‌آورد

می‌فرماید: در راستای نور و حضور نسیم عرشی صبا، آن شاخ صنوبر را که جلوه‌ای از حیات دیروزین بود و معنویتی مفهومی و متافیزیکی را در جان من پیش آورده بود، از جان خود برکندم زیرا نوعی دلدادگی به امری بود که اصیل نبود تا با حضوری توحیدی و وجودی، به عالم و آدم نظر کنم، آن حضور دیروزین، حضوری نبود که همچنان مرا با گشودگی بیشتر شدت ببخشد بلکه با هر حالت روحانی که با خود می‌آورد به جای آن که مرا در عالم هستی استقرار ببخشد، نگران می‌کرد که چرا آن حضور همه جانبه‌نهایی در آن حاضر نیست، به همان معنای اصالت دادن به «وجود» به جای اصالت دادن به ماهیات، ماهیاتی که بالاخره هر کدام غیر از دیگری است.

ز بیمِ غارتِ عشقش دلِ پُر خون رها کردم
ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار می‌آورد

دل پر خون خود را از تعلق و عشقی که به آن معنویت دیروزین داشت رها کردم، به جهت همان حالت اصالت دادن به ماهیت‌هایی که داشت و مرا در دریای «وجود» حاضر نمی‌کرد، هرچند نوعی معنویت در آن بود، با این حال دل‌کندن از آن حالت معنوی راحت نبود زیرا به بالاخره حضوری بود معنوی، ولی حضور نهایی نبود که کار را به نتیجه‌ای که طالب آن بودم برساند. حضور نهایی که نسیم عرش صبا متذکر آن است و اشاره به نهایت‌ها کرد.

فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن

که رو از شرم آن خورشید در دیوار می آورد

و اکنون من در مواجهه با نسیم معنوی و عرشی صبا و حضوری که آن حضور، حضور دیگری است، در حال حاضر به فروغ و نور صفات و اسماء حسنائش که از بام قصرش پرتو افشانی می‌کرد و جانم را به صفا کشانده بود، قانع شدم در حالی که آن همچون ماه در عین تجلی انوار صفات معنوی در نسبت با اصل آن که خورشید است و آن نهایی‌ترین جلوه که امیدوار انس با آن هستم، شرم‌سارانه روی به دیوار کرده و از خورشید یعنی آن جلوه جامع وجود شرم دارد زیرا هنوز محبت‌های همراه با اصالت ماهیت در من هست ولی در عین مد نظر قراردادادن اشارات عرشی نسیم صبا.

به قول مطرب و ساقی، برون رفتیم گه و بی گه

کز آن راه گران قاصد، خبر دشوار می آورد

در مسیری که نسیم عرشی صبا گشود با زبان گشوده و تذکر وجودی که هم طرب‌انگیز است و هم احساسی از حضور را به همراه دارد، گاه و بی‌گاه از آن حالت متافیزیکی و مفهومی آزاد می‌شوم در حالی که قاصد از آن راه گرانی که سراسر هستی‌ام

در آنحاضر می شود، خبر می دهد که بسی راه دشواری است ولی به لطف الهی پیش آمده، به همان معنایی که در بیت بعدی می فرماید:

سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود

اگر تسبیح می فرمود، اگر زَنار می آورد

آنچه پیش آمد و آن افقی که نسبت به «حضور اکنون بیکرانۀ جاودانه» در من طلوع کرد، سراسر بخشش حضرت محبوب بود در هر موقعیتی که بودم، چه آن گاه که امر به تقدیس و تسبیح فرمود و نظرم را به جلال خود انداخت و چه آن گاه که با بستن کمر خدمت مرا روحیۀ اطاعت پیش آورد. به هر حال آنچه در میان است شروعی است که از با نظر خاص محبوب شروع شده و من آن را پاس می دارم.

عَفَالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد

به عشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد

اگر چه چین ابروی جانان مرا زار و ناتوان کرده است، با این حال خداوند تعالی عفوش نماید چون همان چین ابرو بر سر من بیمار یعنی بر سر بالینم خبر از صحت به همراه آورده. آری! اگر چه چین ابروی جانان نشانه جلال و غیر قابل دسترس بودن اوست، در عین حال علامت ناز و کمال او نیز می باشد و این که بر سر من بیمار پیام صحت آورده و این یعنی چین ابروی جانان هم بیماری فراق را مدّ نظر می آورد و هم سلامت انس را.

عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه

ولی مَنعش نمی کردم که صوفی وار می آورد

حال، این جناب حافظ است که دوش تحت تأثیر نسیم عرشی و اشراقی باد صبا می باشد که حکایت حضور و انس جناب حافظ است به جای متوقف شدن در ظاهر عبادت و

خود را در نسبتی دیگر با حضور و انس با محبوب یافته که «به قول مطرب و ساقی» همواره در حضور است. لذا فرمود: «برون رفتم گه و بی گه» که همان اصالت دادن به ماهیت می باشد در حالی که حضور واقعی در «وجود» است اگرچه در آن حضور شدت و ضعف هست ولی منقطع و بیرون شدن گاه به گاه نیست.

آن گاه که تاریخ اصالت دادن به «وجود» آغاز شود، انسان در هر شرایطی که باشد خود را در مغز هستی حاضر می یابد، حتی در قتلگاه، حتی اگر به تعبیر حضرت روح الله «رضوان الله تعالی علیه» مردان را شهید و زن و فرزندان را اسیر کنند، زیرا حضور در وجود، بالاتر از آن است که آن راه ادامه نیابد، چرا که وقتی انسان با هویتِ عین الربطی خود، هستی خود را در گستره هستی احساس کرد، هر روز خود را حاضرتر از دیروز در آینده ای که آینه درخشش حقیقت و خواری استکبار است؛ احساس می کند. از آن جهت که تاریخ، تاریخ حکایت «صبا وقت سحر بویی ز زلف یار آورد» می باشد و دوران سیطره کثرت بر وحدت که عین تزلزل و سرگردانی است به انتها رسیده و آن شاخ صنوبر را که یک روز حالی با خود می آورد و ما را تا مرز دفاع مقدس جلو می برد و روز بعد رُخ برمی تاباند و بعضی از سرداران دیروز را به رانت خواران امروز تبدیل می کند، از دیده های مردان انقلاب کنده شد. دیروز طوری بود که: «هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد» و ما را در دوگانگی پیروزی و شکست محدود کرده بود و حال با حضور در تاریخی که باد عرشی صبا از زلف یار بویی آخر الزمانی آورده، مائیم و حضوری دیگر که همان باقی بودن به بقای حق است در همه احوال، به همان معنایی که دل شوریده ما را به بو، هر روز در کار می آورد و منتظر آینده ای می کند که فروغ ماه جای خود را به نور خورشید می دهد تا رهبر انقلابی به جای سرفرازی هرچه بیشتر به خاطر کوتاهی ها شرمسار نباشند. این است معجزه نسیم عرشی که صبا در وقت سحر تاریخی که با انقلاب اسلامی آغاز شده، نسبت به آینده گشوده است و این یعنی «ایمان» و «امید» به معنی حقیقی آن. والسلام

